

شرح و توضیح شکوائیه^۱ شیخ الرئیس قاجار*

دکتر کمال موسوی
استادیار دانشگاه آزاد اسلامی
(واحد نجف آباد)



۱۲۵

چکیده

مقاله حاضر کوششی است برای بازشناساندن چهره ادبی شیخ الرئیس قاجار آن گونه که درخور و شایسته اوست؛ بویژه تلاشی است برای بیان تسلط او بر واژگان زبان عربی و تبخّر وی در به کارگیری کلمات، اصطلاحات و ترکیبات، اعم از صرفی و نحوی و بلاغی که در زبان عربی رایج است. این مهم در اثر غور و تدقیق در شرح و توضیح ابیات قصیده «شکوائیه» او حاصل آمده و جایگاه رفیع شیخ الرئیس را در علوم عربیه و فنون ادبی آشکار می سازد.

اشارات و تلمیحات به آیات شریفه قرآنی و استشهاد به احادیث نبوی که در جای جای این قصیده دیده می شود، دلالت بر گستره معلومات و وسعت اطلاعات و احاطه او بر مبانی مستحکم اسلامی دارد و مجموعه این خصائص، بر شخصیت والای صاحب قصیده گواهی صادق است.

* تاریخ دریافت مقاله: ۸۴/۷/۳

تاریخ پذیرش نهایی: ۸۴/۱۱/۲۶

کلیدواژه: مدایح نبوی، تولیت آستان قدس رضوی، شعر عربی در ایران، شیخ الرئیس قاجار، شکوائیه.

قصیده عربی زیر، اثر طبع شیخ الرئیس قاجار^۱، نفته المصدوری است که شاعر، به هنگام تشرّف به مدینه منوره سروده است و در آن، پس از شرح دوری از خراسان و یاران، واشتیاق او به دیدار ایشان، از دست حاکم و والی آن سامان، به پیشگاه نبی اکرم (ص) شکایت برده و خواستار انتقام از آن والی ستیزه جو شده است. سبب شکایت از این قرار است که حکمران خراسان، حکم تصدّی تولیت آستان قدس رضوی را که امین السلطان برای شیخ الرئیس نوشته و به دست او داده، نه تنها نادیده گرفته بلکه وی را مورد اسائه ادب نیز قرار داده بوده است. قصیده مزبور دارای چهل و شش بیت عربی است و دلالت بر براعت و مهارت کامل شیخ الرئیس در زبان عربی دارد. اینک متن قصیده^۲ و ترجمه و شرح آن:



۱۲۶

(۱)

يا أرضَ طُوسٍ طالَ منكِ بَعادى
بُعْداً لِدَهْرٍ بِالْكَرَامِ يُعَادى

ای سرزمین طوس! دیری است که از تو دور مانده ام، [از برکات خداوند] دورباد چنین روزگاری که با جوانمردان و کریمان دشمنی می ورزد.

کلمه طوس به خاطر داشتن سه سبب از اسباب منع صرف (علمیت، عجمه و تأنیث)، قاعده منع صرف آن واجب ویا ارجح است، ولی در این جا منصرف، و با تنوین تلفظ می شود تا وزن مستقیم گردد. بعاد یکی از مصادر باب مفاعله است. بُعد: دوری؛ بعداً ل: دور باد؛ در جای جای قرآن کریم هم شاهد چنین تعبیری هستیم، مثل «و قیل

بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ»^۴، «فَبُعْدًا لِقَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ»^۵ و ...^۶ که در تمام آنها، دور بودن از رحمت یا از برکت خداوندی اراده شده است. **یُعَادِي** فعل مضارع از باب مفاعله، و مصدر آن «معاده» است؛ این فعل در زبان عربی مفعول صریح می‌گیرد، چنانکه گویند: «عاده»، یعنی با آن شخص خصومت ورزید، لیکن در زبان فارسی خصومت ورزیدن همیشه «با» را به دنبال دارد. شاعر که فارسی زبان است، تحت تأثیر این زبان، فعل «یُعَادِي» را با حرف «باء» به کار برده و به جای «یُعَادِي الْكِرَامَ»، «یُعَادِي بِالْكَرَامِ» آورده است. ولی اگر به جای «بالکرام»، از تعبیر «لِلْكَرَامِ» استفاده می‌کرد، «لام» را از نوع تقویت تلقی می‌کردیم و دیگر نیازی به توجیه فوق نبود. بین دو کلمه «بعادی» و «یُعَادِي» هم نوعی آرایه لفظی جناس وجود دارد.

(۲)

يَا جِيرَتِي بِحِمَى الرُّضَاءِ حُمَيْتُمْ

لَا تَنْقُضُوا أَبَدًا عَهْدَ وَدَادِي



۱۲۷ ای همسایگان من، ای پناه گرفتگان در حریم قدس رضا (ع)، [همواره] آسوده و مصون باشید و هیچگاه پیمانهای دوستی و مودتی را که با من بسته‌اید، شکنید و آنها را نقض مکنید.

جیره و جیران: ج جار، به معنی همسایه و پناه دهنده، پناه گیرنده. **حِمَى**: قرقگاه، حرم، حریم (آن چه را که از آن دفاع و حمایت کنند)؛ **حِمَى الرُّضَاءِ**: حریم بارگاه رضوی (ع). **حُمَيْتُمْ**: فعل ماضی مجهول، جمله‌ای است دعائی، یعنی در پناه حضرت حق یا ولی او [پیوسته] مورد حمایت و عنایت باشید. **عَهْدَ**، ج عهد: پیمانها. **وداد**، وُداد، و داد: مصدر فعل «وَدَّ يُوَدُّ» (از باب عِلْمِ يَعْلَمُ) است، به معنی دوستی و مودت؛ «وداد» مصدر باب مفاعله نیز هست. مصراع دوم این بیت تلمیحی است به آیه قرآن «وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ...»^۷، آنان که پیمان با خدا را پس از بستن می شکنند... .

(۳)

لَمْ أَنْسَ مَوْرِدَ أَنْسِكُمْ أَهْلَ الصَّفَا
قَدْ كَدَّرْتَهُ أَغْيُنَ الْحَسَادِ

ای اهل صفا و صمیمیت! من آبشخور انس و الفت شما را که چشم حسودانش گل آلود کرده است، فراموش نکرده‌ام.
لَمْ أَنْسَ: فعل جحد (از باب عَلِمَ يَعْلَمُ). مَوْرِد: ج. موارد، در اصل به معنی محل ورود به آب یا چشمه است. أَهْلَ الصَّفَا: منادایی است که حرف ندای آن محذوف است، مانند «یوسفُ أَعْرَضَ عَنِ هَذَا»^۱، که در اصل «یا یوسف» بوده است. كَدَّرَ فعل ماضی از باب تفعیل، و مصدر آن تکدیر است، به معنی تیره و تار کردن، گل آلود کردن (در مورد آب و غیره)؛ در اینجا ضمیر بارز در «كَدَّرْتَهُ» برای استقامت وزن، باید با اشباع (به صورت «هُوَ») خوانده شود. أَغْيُنَ جِ عَيْنٍ: چشمها. حَسَادِ جِ حاسد: حسودان، رشک‌وَران.



۱۲۸

از نظر صنایع بدیعی بین «أنس» و «أنس» نوعی جناس برقرار است، و بین «صفا» و «کدر» صنعت طباق. همچنین بین کلمات «مورد»، «صفا»، «کدر» و «أعین» (که جمع عین است و در اینجا به معنی چشمه هم ایهام دارد)، صنعت مراعات نظیر وجود دارد.

(۴)

إِنِّي لَمَشْعُوفٌ بِذِكْرِكُمْ كَمَا
شُعْفَ الْكَلِيلِ بِذِكْرِ طَيْبِ رُقَادِ

من با یا شما شاد و خوشدلم همچنان که شخص خسته و امانده [از راه] با خاطره خواب نوشین به وجد می‌آید.

مشعوف: اسم مفعول از شعف (از باب عِلِمِ يَعْلَمُ)، به معنی کسی است که عشق و شادی در ژرفای دل یا قلبش جای گرفته باشد. «ل» در کلمه «لمشعوف»، لام ابتدا ئیه و مُزَخَّلَقَه است. دو کلمه «مشعوف» و «شعف» را که با عین مهمله است می توان «مشغوف» و «شغف»، با غین معجمه هم خواند، زیرا هر دو وجه مقرون به صواب است. **کلیل:** صفت مشبهه از فعل کَلَّ (و از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ)، به معنی خسته و وامانده است. **طیب** مصدر است، به معنی لذیذ و شیرین و نیکو گشتن؛ و به معنی اسمی (وصفی) به هر چیزی که دارای بوی خوش باشد، اطلاق می گردد و جمع آن، اَطْيَاب و طیوب است. **رُقَاد:** خواب؛ «مرقد» از همین ریشه است، به معنی خوابگاه یا آرامگاه؛ در اینجا ترکیب «طیب رقاد»، اضافه نعت به منوع است که در اصل «رقاد طیب»، به معنی خواب شیرین بوده است.

(۵)

دَعْ لَائِمِيَّ وَ ذَرَّهُمْ فِی خَوْضِهِمْ

إِنِّي لَفِی وَادٍ وَ هُمْ فِی وَادٍ



۱۲۹

ملامتگرانِ مرا رها کن و آنان را به حال خود گذار که من با آنها در دو وادیِ مختلف به سر می بریم.

دَع: فعل امر از ریشه «ودع» (و از باب مَنَعَ يَمْنَعُ) است، به معنی رها کن، و ترک کن؛ ماضی این فعل به کار نمی رود اِلَّا شُدُوذًا، البته برای افاده معنی ماضی از افعال دیگر، مانند «ترک» و غیره استفاده می شود. **لَائِمِيَّ:** «لائم» اسم فاعل از فعل «لَامَ يَلُومُ» (از باب نَصَرَ يَنْصُرُ)، به معنی ملامتگر و نکوهش گر است و در اینجا «لائم» به صورت جمع مذکر سالم، و در حالت نصبی (به شکل «لائمین») مفعول برای فعل «دع» بوده که چون به «یاء» متکلم اضافه شده، نون جمع آن حذف گردیده و «یاء» علامت نصب در «یاء» متکلم ادغام شده و به شکل «لَائِمِيَّ» درآمده است و به خاطر این که هر دو «یاء» ساکن بوده، مُدْعَمٌ فیه مفتوح گشته است، زیرا حرکت فتحه اخف حرکات است و هر

کجا ناچار حرکتی باید پدید شود، حرکت فتحه در اولویت است. ذرّ نیز مانند «دع» فعل امر است (از باب مَنَعِ يَمْنَعُ) و ماضی آن متروک است و مهجور؛ در کتاب تصریف عزّی^۹ آمده است: «و أماتوا ماضی يَدْعُ و يَذَرُ»، (زنجانی، ۱۳۰۶ هجری. ص ۶۲) یعنی ماضی این دو فعل را میرانده اند، بدین معنی که ماضی این دو فعل استعمال نشده است. خَوْضٌ: فرورفتن در آب، مجازاً یعنی خود را به مهلکه انداختن. این مصراع اقتباسی است از آیه قرآن «ثُمَّ ذَرَهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»^{۱۰}، آنگاه بگذارشان که به بازی و سرگرمی خویش مشغول باشند و خود را به مهالک در اندازند.

وَادٍ در اصل «وادی» بوده و اعلال «قاضٍ» بر آن جاری گشته است، ولی در هنگام مُخَلّی شدن به «ال»، به حالت اولیّه باز می‌گردد، جمع آن اودیّه، اوداء، اودابه، و در بعضی کتابهای لغت «ودیان» هم آمده است؛ در عرب ضرب المثلی است که می‌گوید: «أنت في وادٍ و نحن في وادٍ»، کنایه از این که ما با یکدیگر اختلاف سلیقه یا اختلاف نظر داریم. در تاج العروس ذیل مدخل «ودی» آمده است: «أنا في وادٍ و أنت في وادٍ: للمختلفين في شيء»^{۱۱}. (زبیدی، ۱۴۲۱، ص ۲۸۶) در اینجا مصراع دوّم یادآور مصراعی از سعدی است که گوید: «ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی».



۱۳۰

(۶)

أَيُّظُنُّ غُدَّالِي بِأَنِّي سَالٍ

سَاهٍ عَنِ الْأَوْطَانِ وَالْأَوْلَادِ

آیا ملامتگران می‌پندارند که من از میهن و فرزندانم دست کشیده، به آنها اعتنائی ندارم و به امری دیگر پرداخته و می‌پردازم؟

غُدَّالٍ: جِ عاذل، ملامتگران. سَالٍ عَنِ ... ، سَاهٍ عَنِ ... ، از کاری یا چیزی روی گرداننده و به کاری یا چیزی دیگر پردازنده؛ فعل «سالا» (از باب نصر و سَمِعَ) با مفعول بی واسطه، و با واسطه حرف «عن» به معنی «نسی» (فراموش کردن) نیز آمده است و شاید با معنی مقصود سازگارتر باشد.

(۷)

وَأَقِيمُ فِي وَطَنٍ نَبَا وَنَبَا، أَرَى
ذُلَّ الْأُمَاجِدِ دَوْلَةَ الْأَوْغَادِ

آیا در وطنی که به ما جفاها روا داشته، اقامت کنم و با چشم خود، شاهد ذلت و خواری بزرگان و روی کار آمدن فرومایگان باشم؟

أَقِيمُ ظاهراً بر «يَطْنُ» در بیت قبل عطف شده تا در حیّز استفهام قرارگیرد و یا بر «سال» معطوف است؛ نیز شاید بهتر باشد که «أَقِيم» را منصوب بخوانیم تا با توجه به معنی و حالت التزامی فعل، مناسب‌تر نماید و از لحاظ نحوی هم از باب عطف توهّم، با تقدیر «بأن أقيم» معطوف بر «بأني سال» در بیت قبل، قابل توجیه گردد.

نَبَا (از باب نصر ينصر) با حرف جرّ «باء» به معنی جفا کردن به کسی و روی گردانیدن از کسی است؛ نیز اگر این فعل با همین حرف جرّ به مکانی اسناد داده شود، به معنی ناسازگاری است («نبا به المكان: لم يوافق»؛ طغرابی هم آورده است: «و إذا نَبَا الوطن العسوف بأهله ...»^{۱۱}. بنا بر این تکرار «نبا» با دو معنی متفاوت خواهد بود. دو احتمال دیگر هم متصور است، یکی این که یکی از دو فعل «نبا» را مخفف «نَبَا» به معنی «تباعد»، و یا تصحیف «ننا» (در اصل: «نأى») بدانیم. نیز در خصوص «نبا و نَبَا» شاید بتوان گفت که اصل و ترتیب اجزای جمله در مصراع اول چنین بوده: «و أقيم في وطن نبا بنا و أرى»، و شاعر برای گریز از اختلال در وزن به چنین تغییری دست زده است، ولی اگر تقدیم و تأخیر دیگری روا می‌داشت و مصراع مورد بحث را به شکل «و أقيم في وطن أرى و نبا بنا» تنظیم می‌کرد، یحتمل به مقصود خود دست می‌یافت، زیرا هم معنی، درست می‌شد و هم وزن، مستقیم می‌گردید. البته باید توجه داشت که در این صورت، جمله «و نبا بنا» (در میان «أرى» و معمول آن) معترضه است.



أماجد: ج أمجد، بزرگوارتران (اشخاص بزرگوارتر). **دولة**، هم به معنی «مایتداوله» و هم به معنی دولت و حکومت به کار رفته است و وجه تسمیه «دولة» هم این است که هیچگاه پایدار نیست و در دست اقوام و ملل هر چندگاهی تغییر می یابد و از گروهی به گروهی دیگر منتقل می شود و در نتیجه دست به دست می گردد، چنانکه خداوند می فرماید: «و تلك الايام نداولها بين الناس» (سوره ۳، آیه ۱۴۰). **أوغاد:** ج وغد، سفلگان، فرومایگان؛ تعبیر **دولة الأوغاد** (حکومت فرومایگان)، درمیان شاعران تعبیری رایج است^{۱۲}. طغرائی در **لامیه العجم** آورده است:

«ما كنت أوثر أن يمتدَّ بي زمني

حتى أرى دولة الأوغادِ والسفلِ»

«بهتر آن بودی که عمر من نگشتی بس دراز

تا که بینم سفلگان را بر سریر سروری»^{۱۳}



۱۳۲

در اعراب «دولة الأوغاد» در بیت شیخ الرئیس چند وجه متصور است، یکی آن که «دولة» به معنی «ما یتداولونه»، مفعول دوّم برای «أرى» باشد؛ دیگر آن که «دولة» به معنی «دولت و حکومت»، مفعول فیه (با تقدیر «فی دولة الأوغاد») فرض شود؛ سوّم این که «دولة»، مفعول اوّل مؤخر، و «ذلّ» (به تقدیر «مُذِلّ»)، مفعول دوّم آن باشد. در هر صورت، رابط جمله نعتیه (أرى 000) با منعوت آن (وطن)، محذوف خواهد بود که می توان شبه جمله «فیه» را برای آن در تقدیر گرفت.

(۸)

و الأسدُ فی غاباتها تجلوا إذا

حكّم الثعالبُ فی شری الأسادِ

هرگاه در قلمرو شیران بیشه‌ها، حکومت به دست روباهان افتد، شیران جلای وطن کنند و میهن خویش را ترک گویند.

أَسْدٌ: جِ أَسَدٍ، شیران درنده. غَابَاتِ جِ غَابَةٌ: بیشه، جنگل. ثَعَالِبٌ: جِ ثَعْلَبٍ، روباهان. شَرَى: نام جایگاهی است در کنار فرات که در آنجا شیر درنده به وفور یافت می‌شود و در عربی چنین مکانی را «مأسده» گویند. «شری» در زبان عرب، ضرب المثل است و کنایه از «بیشه شجاعت»، چنانکه گویند فلانی شیر بیشه شجاعت است. آسَادٌ: جِ أَسَدٍ؛ «أَسَدٌ» دارای جمعهای مکسر فراوانی است، مانند أَسَدٌ، أُسْدٌ، أُسُودٌ، و آسَادٌ. تَجَلَّوْا: فعل مضارع (از باب نصر ینصُرُ)، به معنی ترک وطن یا جلای وطن کردن است؛ امروزه در زبان عربی به گروهی از مردمان که شهر و دیار خویش را ترک می‌گویند و در جای دیگری اقامت می‌گزینند «جالیه» گویند، مانند «الجالیه الایرانیه فی کُندا» (یعنی ایرانیان مقیم کانادا)؛ این کلمه معادل «کُلنی» خارجی است.

فعل «جلا یجلو» از نظر لغوی با حرف جر «من» و «عن» به کار می‌رود و این در صورتی است که مقصود جلای از مکانی خاص باشد، اما اگر مطلق جلا مقصود باشد، چنانکه در بیت فوق محتمل است، دیگر نیازی به آوردن حرف جر «من» یا «عن» نیست. بنابراین حرف جر «فی» را در بیت بالا، به فعل «تجلو» متعلق نمی‌دانیم که دچار اشکال شویم، بلکه چنین توجیه می‌کنیم: «و الأسد حال کونها فی غاباتها تجلو ...»، یعنی شیران در جنگل، جلای وطن می‌کنند، نه آنکه شیران از جنگل جلای وطن می‌کنند؛ از این گذشته آوردن دو «فی» در دو مصراع از یک بیت، خود آرایه ای است که بر ارباب ذوق پوشیده نیست.

(۹)

مَا خَفَّ مِيزَانِي لَدَى أَهْلِ النَّهْيِ

إِنْ سَبَّئِي خَصَمٌ عَنُودٌ عَادٍ



اگر دشمن ستیزه‌گرِ متجاوز به من ناسزا گوید، از قدر و منزلت من نزد خردمندان [چیزی] نمی‌کاهد.

خَفَّ: کاهش یافت، سبک شد. **میزان:** ج. موازین، در اینجا به معنی قدر و ارزش و حیثیت است. **نُهی ج نُهیة:** خرد، عقل؛ **أهل النُهی:** خردمندان، ارباب عقول. **سَبَّ** (از باب نصر ینصر): دشنام داد، ناسزا گفت. **خَصَم:** ج. خُصوم، خِصام، اُخْصام، دشمن. **عَنود:** ستیزه کار. **عادٍ (العادی):** متجاوز، دشمن.

(۱۰)

نَسَبَ الْكَلِيمِ إِلَى السَّفَاهَةِ سَاخِرًا

لَمَّا طَغَى فِرْعَوْنُ ذُو الْأَوْتَادِ

فرعون که دارای سپاه و لشکریان فراوان بود، با گستاخی و از روی استهزاء، موسی را به سفاهت و کم عقلی منسوب می‌داشت.

نَسَبَ (از باب نصر ینصر، و ضَرَبَ یضرب): نسبت داد. **کَلِيم** (صفت مشبه): هم سخن، هم کلام؛ «کَلِيمُ اللَّهِ» لقب حضرت موسی است بدان جهت که خداوند با او سخن گفت. «کَلِيم» در اینجا به قرینه آیه شریفه «... و کَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» (سوره ۴، آیه ۱۶۴)، فعل به معنی مفعول است. **سَفَاهَةُ:** کم عقلی؛ و سفیه ج. **سُفَهَاء:** کم خرد، احمق، کودن. **سَاخِر:** مسخره کننده، استهزاء کننده. **طَغَى** (از باب مَنَعَ یمنع)، مصدر آن «طغیان» به معنی گستاخی، سرکشی، و تمرد است. **فِرْعَوْن:** واژه‌ای است در اصل یونانی و معرَّب شده؛ در اینجا پادشاه مصر، معاصر حضرت موسی (ع) مراد است. **أوتاد:** ج. وِتْد، میخها؛ **ذُو الْأَوْتَاد:** (دارای میخها)، تعبیر قرآنی است: «و فرعون ذی الأوتاد»؛ (سوره ۸۹، آیه ۱۰) درباره این لقب که به فرعون داده شده، وجوهی اظهار نموده‌اند. شاید قابل قبول ترین، آن باشد که چون فرعون دارای لشکریان فراوان بوده و آنها در روی زمین همه جا پراکنده بوده‌اند، ناچار می‌بایست در هر کجا برای اقامت، خیمه می‌زدند و لازمه خیمه زدن این بوده است که میخهای فراوانی در اختیار داشته باشند. از این رو، وی را صاحب میخها خوانده‌اند و این خود، کنایه از عدد فراوان سپاهیان و لشکریان



است، چنانکه مثلاً تعبیر «کثیر الرّماد» (دارای خاکستر بسیار)، کنایه از شخصی است که میهمان بسیار بر او وارد می‌شود و پخت و پز او زیاد است و در نتیجه خاکستر او فراوان.

مضمون بیت، اشاره‌ای است به آیه: «قال إنّ رسولکم الذی أرسلَ إلیکم لَمجنون» (سوره ۲۶، آیه ۲۷) که فرعون حضرت موسی را به جنون متهم کرد. این بیت از نظر نحوی نمایانگر تنازع سه عامل است بر معمول واحد؛ آن سه عامل عبارتند از «نَسَب»، ساخِرًا، طَغی» و معمول واحد، کلمه «فرعون» است که می‌تواند فاعل برای هر یک از سه عامل مذکور باشد.

(۱۱)

أَوْ مَا سَمِعْتَ بِمَا جَرَى لَمَّا سَطَا

إِنَّ الدَّعَىٰ بِسَيِّدِ السَّجَادِ



۱۳۵

و آیا آن هنگام که فرزند آن حرام‌زاده به سید السّاجدین حمله‌ور شد، نشنیدی چه ماجرابی رخ داد؟

حرف عطف «واو»، «فاء» و «ثُمَّ» را پس از همزه استفهام می‌آورند: «أَو لَمْ يَرَوْا أَنَا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا ...» (سوره ۱۳، آیه ۴۱)، «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ ...» (سوره ۴، آیه ۸۲)، «أَنتُمْ إِذَا مَا وَقَعَ أُمَّتُمْ بِهِ ...» (سوره ۱۰، آیه ۵۱).

«ماجرا» در زبان فارسی به معنی مصیبت، فاجعه، حادثه، اتفاق، پیش آمد، رخداد بد و ناخوشایند، و مرافعه است. این کلمه از زبان عربی (ما جری: آنچه اتفاق افتاده یا آنچه رخ داده) گرفته شده و به صورت یک کلمه مستقل به معانی گفته شده در بالا به کار می‌رود، چنانکه حافظ گوید:

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

البته در بیت حافظ «ماجرا» به معنی مرافعه است؛ در فارسی غالباً «ماجرا» نویسند، ولی در اصل، ترکیبی است عربی، مرکب از مای موصوله و «جری» که فعل ماضی و صله «ما» است، و «جری» چون ناقص یائی است، در عبارات عربی حتماً باید با «یاء» نوشته شود، ولی در عبارات فارسی نوشتن «ماجرا» خطا نیست، زیرا که اصل ترکیبی آن اکنون بکلی نسیباً منسباً شده و به منزله یک کلمه به شمار می آید (فرهنگ معین، ج ۴، ص ۲۶۸).

سَطَا بِ (از باب نصرَ ینصُرُ): با حمله به کسی، بر او غلبه کرد؛ این فعل چون ناقص واوی است باید حرف آخر آن در ماضی به صورت الف نوشته شود، همچنانکه کلمه «دعا» را با الف نویسند، اما در نسخه اصل، با حرف «یاء» ضبط شده است. **سُجَّاد**: ج ساجد. همزه وصلِ ابن در اینجا به دلیل واقع شدن در اوّل مصراع، به قطع خوانده می شود. **دَعَى**: ج. ادعیاء، آن کس که نسبش مشکوک باشد، فرزند غیر مشروع، زنازاده؛ این کلمه ظاهراً «فعلیل» به معنی مفعول (مدعوی) است، یعنی کسی که چون پدرش به درستی معلوم نیست، کس دیگری او را فرزند خویش بخواند، در قرآن نیز آمده است: «و ما جَعَلَ ادعیاءکم ابناءکم» (سوره ۳۳، آیه ۴)، و یا او را به نام مادرش خوانند، چنانکه گویند «ابن فلانه»؛ در اینجا منظور از «دعی» ابن زیاد است که او را به «ابن مرجانه» هم خوانده اند. تعبیر «دعی» هم از امام حسین (ع) است که فرمود: «ألا و إنَّ الدعیَّ ابنَ الدعیِّ قد رکزنی اثنتین بین السَّله و الذَّله ...» (مجلسی، ج ۴۵، ص ۹).

اما داستان حمله ابن زیاد به امام سجّاد(ع) را بحار الأنوار چنین آورده است: «... ثمَّ التفتَ ابنُ زیادٍ إلى علیِّ بنِ الحسینِ فقال من هذا؟ فقیل علیُّ بنُ الحسینِ؛ فقال ألیس قد قتل اللهُ علیَّ بنَ الحسینِ؛ قال علیُّ قد کان لی أخٌ یسمی علیَّ بنَ الحسینِ قتله الناسُ؛ فقال بل اللهُ قتله؛ فقال علیُّ «اللهُ یتوفی الأَنفُسَ حینَ موتِها و الَّتِی لم تَمُتْ فی منامِها ...»؛ فقال ابنُ زیاد و لک جرأه علی جوابی؟ اذهبوا به و اضربوا عنقه، فسمعتُ عمَّته زینبُ فقالت ...» (همان، ج ۴۵، ص ۱۱۷).



البته این روایت بر حمله ابن زیاد به امام سجّاد (ع) صراحت ندارد، جز آن که تندی او را حمل بر حمله کنیم، ولی در خصوص واکنش ابن زیاد نسبت به کلام حضرت زینب (س) که فرمود: «ما رأيتُ إلا جميلاً ... ثكلتک أمک یا ابن مرجانة!» آمده است که «فغضب و كأنه همَّ بها» (همان، ج ۴۵، ص ۱۱۶). در اینجا شاعر، داستان تندی کردن ابن زیاد با علی بن الحسین (ع) را به عنوان تمثیلی در مورد اسائه ادب حاکم طوس نسبت به خود آورده است.

(۱۲)

لَكِنَّ ظَالِمَنَا الْعَنِيدَ لَقَدْ طَغَى

وَيَزِيدٌ طُغْيَاناً عَلَى ابْنِ زِيَادٍ

اما ستمگر ستیزنده ما، از ابن زیاد هم بیشتر ظلم و جور می کند.

عَنِيد و عَنُود: گستاخ، ستیزنده، طغیانگر.

دو کلمه «یزید» و «ابن زیاد» دارای جناس اشتقاق است، و «یزید» در اینجا ایهام

دارد.



۱۳۷

(۱۳)

يَا صَاحِ لَإِيْمَحُو هُمُومٌ فُوَادِي

طَرَبُ النَّشِيدِ وَ لَذَّةُ الْإِنْشَادِ

ای همنشین من! شادی سرود و آواز، و لذت شعرخوانی، غمهای دل مرا

نمی زداید.

یا صاحب: منادای مرخّم است که در اصل «یا صاحب» بوده. هُموم ج هم: اندوه.

فُوَاد: ج. أَفِيدَة، دل، قلب. نَشِيد: ج. نَشَائِد، سرود، آواز. إِنْشَاد: شعرخوانی.

(۱۴)

وَ عَنَاءُ قَلْبِي فِي الْعَنَاءِ عَنِ الْغِنَا

مَا عَنَّ لِي فَرَحٌ بِصَوْتِ الشَّادِي

رنج و غم دل مرا به ترانه و آواز، نیازی نیست. از آوازِ آوازخوان، هیچ شادمانی در من پدید نمی‌گردد.

عَنَاء: رنج، سختی، خستگی. **غِنَى** و **غَنَاء:** بی نیازی؛ ترکیب «هو فی غِنَى عَنْه»، یعنی نیاز به او ندارد. **غِنَاء:** آواز، ترانه؛ در اینجا به ضرورت شعری، الفِ آن مقصوره گشته و ضعیف است. **عَن:** ظاهر شد، پدید گشت. **شَادِ (الشَّادِي):** ج. شُدَاء، و شادون، آوازه خوان. بین «عَنَاء» و «غَنَاء»، نیز بین «غَنَاء» و «غِنَاء»، و همچنین بین «عَنَاء» و «عَن» در همه این موارد، نوعی جناس برقرار است. مطلب دیگر آن که آوردن کلمه «شادی» در کنار «فرح» که در آن نوعی ایهام وجود دارد و معادل فارسی «فرح» هم هست، از صنایع کم نظیر و کمیاب است.

(۱۵)

وَجَّهْتُ وَجْهِي لِلرَّسُولِ وَبِأَيْهِ

مِنْ كُلِّ بَابٍ قَبْلَتِي وَ مُرَادِي



۱۳۸

من از هر دری پرداختم و به سوی رسول خدا (ص) که درگاهش تنها مقصد و قبله‌گاه است، رو کردم.

وَجَّهْتُ وَجْهِي: تضمینی است از آیه قرآن در داستان حضرت ابراهیم (ع): «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّی فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ...» (سوره ۶، آیه ۷۹). «من» در عبارت «من کُلِّ بَابٍ» بدلِیه یا تبعیضیه است، یعنی به جای همه درها یا از میان همه آستانها، تنها در گاه اوست که قبله‌گاه من است. از سوی دیگر می‌توان «بائیه» را به استناد «أنا مدینه العلم و علیُّ بائِها»، اشاره به امیرمومنان (ع) دانست.

(۱۶)

وَ جَنَّائِهِ الْعَالِي مَقَامًا آمِنًا

ساوی عكوف حريمه و الباد

آستان منيعش جاياگاهي امن است؛ مقيممان و تازه‌واردان به حرمش يکسانند و کسی را بر ديگري امتيازي نيست.

جَناب: آستان، درگاه. **اَمِن:** امن، ايمن؛ «مقام امن» تلميحی است به تعبير قرآنی «مقام ابراهيم و من دخله كان امناً» (سوره ۳، آيه ۹۷). **ساوی:** فعل ماضی از باب مفاعله، از مصدر مساواة که در اینجا به معنی برابر بودن است. **عكوف، ج عاكف:** مقيم، ملازم، معتكف. **حريم:** حَرَم. **الباد (البادی):** ظاهر شونده، تازه‌وارد (در مقابل مقيم)؛ مصراع دوّم اقتباسی است از آيه قرآن: «سواء العاكف فيه و الباد» (سوره ۲۲، آيه ۲۵).

در بيت فوق، «حريمه» به صورت «حريمه» با تاء مربوطه ضبط شده که قطعاً خطاست^{۱۴}؛ «و الباد» هم به صورت «و البادی» نوشته شده‌است؛ البته اصل «الباد» که ما ضبط کرده‌ايم، همان «البادی» است، اما به تبعیت از متن قرآن کریم که به خاطر رعايت فاصله، بدون «ياء» آمده‌است، ما نیز آن را در آخر بيت فوق بدون ياء آورده‌ايم، هرچند کسره در قافیه به صورت «ياء» تلفظ می‌شود.

(۱۷)

وَ اللّٰهُ لَا يَصْنَعُو كَدَرَ خَاطِرِي

إِلَّا بِتُرْبَةٍ صَفْوَةٍ الْاِيْجَادِ

به خدای سوگند که تکلّز خاطر من زایل نگردد جز در کنار تربت پیامبر اکرم (ص) که خلاصه آفرینش است و برگزیده خلقت.

«واو» حرف قَسَم است و جارّ. **لَا يَصْنَعُو** (از باب نصَر يَنْصُر): صفا نمی‌یابد. **صَفْوَةٌ:** خلاصه، برگزیده. واژه‌های «يصفو» و «صفوة» هم‌ریشه و از یک خانواده است و بين آنها جناس اشتقاق وجود دارد. **تُرْبَةٌ:** به معنی خاک، و معمولاً مایه کدورت آب و



غیره است ولی در اینجا با لطافت، مایه صفا معرفی شده که خود یک نوع صنعت بدیعی است.

(۱۸)

قُطِبِ الْوُجُودِ وَ مَنْ سَمَا فَوْقَ السَّمَا

ءِ الْمُصْطَفَى الطَّهْرِ النَّبِيِّ الْهَادِي

محور وجود، همان کسی که بر بلندای آسمان عروج کرد، یعنی پیامبر برگزیده پاک هدایتگر.

سَمَا (از باب نصر ینصر)، به معنی بالا رفتن و دارای منزلت عالی گشتن است؛ مصدر آن «سُمُو» است. قُطِب: ج. اقطاب، محور، مدار. این بیت، مدرج است^{۱۵} و جناس «سما» و «السماء» نیز یکی از آرایه های لفظی آن است.

(۱۹)

اللَّهُ أَظْهَرَهُ عَلَى دِينِ التَّقَى

رُغْمًا لِأَهْلِ الْكُفْرِ وَالْإِلْحَادِ

خداوند بر خلاف میل و خواسته کافران و ملحدان، پیامبر را بر دین تقوی و پرهیزگاری آگاه ساخت.

أُظْهَرَهُ عَلَى السِّرِّ: او را از آن راز باخبر کرد؛ أظهره علی عدوّه: او را بر دشمنش چیره گردانید؛ أظهره: آن را آشکار کرد؛ در اینجا اگر «أظهره» به معنی دوّم یا سوّم باشد، باید گفت که جار و مجرور (علی دین) متعلق به محذوف، و حال است، یعنی در حالی که بر دین تقوی بود، خداوند او را پیروز یا ظاهر گردانید. رُغْمًا لـ...: بر خلاف میل... این بیت اشاره دارد به آیه قرآن: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (سوره ۹، آیه ۳۳ نیز سوره ۶۱، آیه ۹).

(۲۰)

أَعْطَاهُ بِالنَّصْرِ الْعَزِيزِ السَّامِي



عِزًّا وَإِنْ كَرِهَتْ ذَوُو الْأَحْقَادِ

خداوند به وسیله پیروزیِ عالی و مستحکم، به او عزّت و سربلندی عطا کرد، گرچه کینه‌وران را چنین پایه و مایه‌ای خوش نیاید.

عزیز: قوی، نیرومند. سام (السّامی): عالی، رفیع. أحقاد: ج حِقْد؛ ذَوُو الْأَحْقَاد: کینه‌وران، کینه‌توزان. برای تأنیث فعل «کرهت» دو وجه می‌توان قائل شد، یکی آنکه مشمول ضرورت شعری باشد؛ دیگر آن که چون «ذوو» ملحق به جمع سالم است یا به معنی اصحاب است و اصحاب هم جمع مکسر، بدین جهت فعل را مؤنث آورده‌است.

(۲۱)

مِنْ شَأْنِهِ أَنْهَى تَعَالَى شَأْنَهُ

فِي لَيْلَةِ الْإِسْرَاءِ وَالْإِصْعَادِ:

خداوند متعال در شب معراج از شأن و مقام و منزلت والای او خبر داده‌است.

از نظر نحوی می‌توان جار و مجرور «من شأنه» را متعلق به فعل «أنهى» دانست. در این صورت، معنی چنین است: خداوند متعال از شأن و مقام پیامبرش خبر داده‌است؛ از سوی دیگر امکان دارد که «من شأنه» خبر مقدم باشد و تقدیر کلام بدین گونه: «مِنْ شَأْنِهِ أَنْهَى تَعَالَى شَأْنَهُ...» یا «مِنْ شَأْنِهِ أَنْهَى اللهُ تَعَالَى شَأْنَهُ...»؛ با این تقدیر، مفعول فعل «أنهى»، بیت بعد خواهد بود و ارتباط این بیت با بیت بعد از خود مستحکم تر؛ در این توجیه (ترکیب دوّم)، معنی چنین خواهد شد: از علوّ مقام اوست که خداوند متعال خبر داده‌است: «من به خاطر خود محمّد (ص) را برگزیدم و پرورش دادم». **أَنْهَى** از باب افعال، و مصدر آن «إنهاء» است، یعنی خبر دادن. **إِسْرَاءِ**: (کسی را) در شب سیر دادن. **إِصْعَادِ**: عروج دادن، صعود دادن، بالا بردن.

(۲۲)

فَلِأَجْلِ نَفْسِي إِصْطَنَعْتُ مُحَمَّدًا

وَلِذَاتِهِ الْعُلْيَا خَلَقْتُ عِبَادِي



من محمّد (ص) را به خاطر خودم برگزیدم و پرورش دادم و بندگان خویش را به خاطر گوهر والای او آفریدم.

لأجل: به خاطر؛ «فلاجل» شاید از باب ایجاز حذف، در تقدیر «فقال لأجل» بوده که در این صورت، فعل مقدر «قال» بر فعل «أنهی» در بیت قبل، معطوف است. اصطنعت: تربیت کردم؛ تعبیر «لأجل نفسی اصطنعت» برگرفته از تعبیر قرآنی «اصطنعتک لنفسی» (سوره ۲۰، آیه ۴۱) است که برای حضرت موسی (ع) به کار رفته است. در این بیت به دلیل ضرورت شعری، همزه وصل «اصطنعت» را باید به قطع خواند. غلیبا: شامخ، عالی. عباد: ج عبد، بندگان، پرستندگان. مصراع دوم اشاره به حدیث قدسی مشهور است: «لولاک لما خلقت الأفلاک».

(۲۳)

بِالصَّادِ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ الَّذِي

يُرْوَى ظَمًا الصَّادِي بِبَحْرِ الصَّادِ



۱۴۲

سوگند به آیه «ص و القرآن ذی الذکر» (سوره ۳۸، آیه ۱) (قرآن صاحب شرافت)، که عطش تشنه [معرفت] را با [ورود وی] به دریای قرآن فرو می‌نشانند. **یروی:** سیراب می‌سازد. **ظماً:** تشنگی؛ در اینجا ضرورتاً با تخفیف همزه خوانده می‌شود، بدین معنی که همزه به الف مقصوره تبدیل شده است. الصّادی: تشنه. در این بیت، شاعر با حرف «باء» به «ص» قسم یاد کرده است، بنا بر این «واو» در «و القرآن ذی الذکر» را عاطفه هم می‌توان به حساب آورد.

در معنی «ص» که یکی از فواتح سور است، اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی از علما آن را از اسماء خدا، و برخی دیگر آن را نام قرآن می‌دانند. در تفسیر قرطبی آمده است: «و قال عکرمه سأل نافع بن الارزق ابن عباس عن «ص» فقال «ص» کان بحراً بمکة و کان علیه عرش الرحمن إذ لا لیلَ و لا نهار؛ و قال سعید بن جبیر: «ص» بحر

يُحْيِي اللَّهَ بِهِ الْمَوْتَى بَيْنَ النَّفْخَتَيْنِ» (قرطبی، ج ۱۵، ص ۱۴۳). در مقالات برخی عرفا هم، این بحر به وجود پیامبر (ص) مؤول شده است که توضیح بیشتر در خصوص این تأویل را به مقال و مجالی دیگر وا می‌گذاریم.

(۲۴)

الْمُرْسَلُ الْأُمِّيُّ أَخْبَرَ صَادِقًا
أَنِّي لَأَفْصَحُ مَنْ أَتَى بِالضَّادِ

پیامبر امی صادقانه خبر داد که من فصیح ترین عربان هستم.

المُرْسَلُ: رسول، فرستاده. امی: درس نخوانده. اَمِي بِ...: آورد. حرف «ض» که نام آن ضاد است، سمبل زبان عربی است و بدین جهت عرب زبانان را «النَّاطِقُونَ بِالضَّادِ» می‌گویند، یعنی کسانی که حرف «ض» را به درستی می‌توانند تلفظ کنند و «لُغَةُ الضَّادِ» کنایه از زبان عربی است. مصراع دوم بیت، مضمون حدیثی است منسوب به پیامبر (ص) که فرمود: «أَنَا أَفْصَحُ مَنْ نَطَقَ بِالضَّادِ بَيِّنَةً أُنِّي مِنْ قَرِيْشٍ وَ اسْتَرْضِعْتُ فِي بَنِي سَعْدِ بْنِ بَكْرٍ»^{۱۶}؛ این روایت به شکل دیگری هم آمده است: «أَنَا أَفْصَحُ الْعَرَبِ بَيِّنَةً أُنِّي مِنْ قَرِيْشٍ وَ نَشَأْتُ فِي بَنِي سَعْدٍ»^{۱۷}.

(۲۵)

بَشَرٌ وَ لَكِنْ فِيهِ مَعْنَى عَابِقٌ
فَالْعُودُ لَيْسَ كَسَائِرِ الْأَعْوَادِ

پیامبر، یک نفر انسان و یک بشر است، اما دارای نفس و معنایی معطر می‌باشد (کنایه از دارا بودن نفسی پاک که از آن رائحه معرفت استشمام می‌شود)؛ «عود» هم به معنی «چوب» است ولی مانند دیگر چوبها نیست.

عابِق: دارای رائحه معطر و خوش بو. عود: ج. أعواد، چوب، چوب خاص که آن را به فارسی نیز عود گویند که به هنگام سوزاندن رایحه‌ای دل انگیز از آن ساطع



می‌گردد. مصراع اول، اشاره به آیه قرآن «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ...» (سوره ۱۸، آیه ۱۱۰) دارد. بر روی هم بیت فوق، یاد آور بیتی از منتبّی است که گوید:

و إِن تَفَقَى الْأَنْسَامَ وَأَنْتَ مِنْهُمْ
فَإِنَّ الْمِسْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَرَالِ

تو در حالی که از مردم هستی اگر بالاتر از آنهایی و بر همگان تفوق داری [عجب نیست] زیرا مشک هم قسمتی و جزئی از خون آهوست.

(۲۶)

وَلَهُ مَنَاقِبٌ إِنْ تُعَدُّوا دَائِمًا
لَا تَنْتَهَى كَمَرَاتِبِ الْأَعْدَادِ

پیامبر (ص) دارای فضایل و مناقبی است که اگر آنها را پیوسته و دائماً به شمار درآورید، هیچگاه پایان نمی‌پذیرد، همچنانکه بر اعداد هر چه بیفزایید، پایان نمی‌گیرد زیرا مراتب آن لایتناهی است.

مضمون بیت اشاره‌ای است به آیه قرآن: «و إِنْ تُعَدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوها» (سوره ۱۶، آیه ۱۸) چه، مناقب نبوی (ص) از بارزترین نعم الهی است.

(۲۷)

يَا أَرْضَ طَيِّبَةً طُبِّتِ إِذْ شُرِّفَتْ مِنْ
جَسَدِ بَرُوحِي أَطْيَبِ الْأَجْسَادِ

ای سرزمین مدینه خوش باش زیرا افتخار در برگرفتن جسدی را پیدا کرده‌ای که به جان خودم قسم، پاک و پاکیزه‌ترین جسدهاست.

طیبیه، یشرب، و مدینه هر سه نام مدینه منوره است. یکی از ویژگیهای این قصیده آن است که در اغلب ابیات آن، کلمات هم خانواده و هم ریشه بسیار به چشم می



خورد، مثلاً در بیت فوق کلمات «طیبه»، «طیبت»، و «أطیب» همه از یک ریشه و خانواده است و بین آنها جناس اشتقاق وجود دارد.

در متن اصلی قبل از «أطیب»، حرف «مِن» آمده که زائد است و به خاطر استقامت وزن باید حذف شود. کلمه «أطیب» را در وهله اول می‌توان صفت «جسد» دانست و آن را مجرور خواند؛ ترکیب دیگر این است که آن را «اطیب» یعنی به رفع بخوانیم، مثل تعبیر «بنفسی انت»، یعنی جسدی که جانم فدای این پاکیزه‌ترین جسد باد؛ یا آنکه اساساً «أطیب» را از باب قَطْع نعت، به رفع بخوانیم که در اینجا اولی هم همین است.

(۲۸)

نَجْمُ الْهُدَى فِي أَفْقٍ تُرْبِكَ قَدْ هَوَى

وَبِنُورِهِ هُدَى الْوَرَى بِرِشَادٍ

ستاره هدایت در خاک تو فرو افتاده است و از نور اوست که همه مردم به راه راست هدایت شده‌اند.



۱۴۵

نَجْم: ج. أَنْجُم، نُجُوم، أَنْجَام، و نُجْم، ستاره. تُرْب، و تَرَب: خاک. أَفْق، و أَفُق: ج.

آفاق، ناحیه. وَرَى: خلق، مردم. رِشَاد: راه راست، هدایت.

(۲۹)

يَا سَيِّدَ الثَّقَلَيْنِ إِنِّي نَمْلَةٌ

وَقَصِيدَتِي هَذِي كَرَجُلٍ جَرَادٍ

ای سرور و مولای جنّ و انس! من خود بسان مورچه‌ام و این قصیده‌ام همچون ران ملخ.

ثَقَل: شیء نفیس و ارزشمند. ثَقَلَان، و ثَقَلَيْن: تشبیه ثَقَل، کنایه از دو گروه جنّ و انس. نَمْلَةٌ: یک مورچه؛ «نَمْلَةٌ» واحد است و جنس آن «نَمَل». رَجُل: ج. أَرْجُل، پا. جَرَاد: ملخ؛ واحد آن «جَرَادَةٌ» است. اشاره به داستان حضرت سلیمان (ع) است که

مورچه‌ای ران ملخی را به عنوان هدیه برای او آورده یا فرستاده بود. «ران ملخ نزد سلیمان آوردن» اصطلاحی است که هم در زبان ما و هم در زبان عربی کاربرد دارد، و «ارمغانِ مور، پای ملخ است» از امثال فارسی است (دهخدا، ج ۱، ص ۹۶). شاعرانی به عربی و فارسی چنین گفته‌اند:

«جاءتْ سُلَيْمَانَ يَوْمَ الْعَرْضِ قُبْرَةٌ

تُهدى إليه جَراداً كانَ في فيها

تَرَنَّمَتْ بِلَطِيفِ الْقَوْلِ وَاعْتَذَرَتْ:

إِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ مَهْدِيهَا

مور، چون پای ملخ پیش سلیمان بنهاد خورد تشویر و ز خجالت، سرش افکند به

پیش

پس برآورد سر و گفت که از راه ادب هر کس آن به که برد تحفه به اندازه خویش» (عقیلی، ص ۶)



۱۴۶

(۳۰)

فَأَسْمَعُ تَوَسُّلاً مُشْتَكِ مَظْلُومٍ

يَا سَيِّدِي وَمَعْوَلِي وَسِنَادِي

اکنون [ای پیامبر] ای سرور و تکیه‌گاه و پشتیبان و کمک‌کار من! به این شکایتگر

ستم‌دیده که دست به دامان تو شده‌است، عنایتی فرما.

تَوَسُّلٌ: کسی یا چیزی را وسیله قرار دادن، مخصوصاً برای تقرّب به خداوند.

مَعْوَلٌ و سِنَادٌ، هر دو به معنی تکیه‌گاه و پشتیبان است.

(۳۱)

وَإِلَيْكَ يَا خَيْرَ الْأَنْامِ الْمُشْتَكِي

مِنْ سَهْمِ غُلُوَانٍ أَصَابَ فُؤَادِي

ای بهترین خلق خدا! از دست ظلم و عدوانی که همچون تیر به قلبم اصابت کرده‌است، به نزد تو شکایت می‌آورم.

أنا: تمام مخلوقات؛ چنانکه خداوند فرماید: «و الْأَرْضَ وَضَعَهَا لِلْأَنَامِ» (سوره ۵۵، آیه ۱۰)، اما بیشتر بر موجودات زنده و به ویژه بشر دلالت دارد. **المُشْتَكِي:** شکایت؛ مصدر میمی از باب افتعال است. مصدر میمی افعال ثلاثی مزید، رباعی مجرد و رباعی مزید، همه بر وزن اسم مفعول آنهاست. **سَهْمٌ ج. سِهَامٌ:** تیر. تعبیر «إلیک المشتکی» در دعای فرج آمده‌است: «و أنت المُستعان و إلیک المُشْتَكِي و علیک المَعْوَلُ فِی الشَّدَّةِ وَ الرَّخَاءِ».

(۳۲)

یا صاحبَ الشَّرْعِ المَقْدَسِ فَاَنْتَقِمْ

مِنْهُ وَ بَرِّدْ حُرْقَةَ الْأَكْبَادِ



۱۴۷

ای صاحب شریعت مقدس! انتقام [مرا] از او بگیر و سوز جگرم را فرو نشان. **الشَّرْعِ المَقْدَسِ:** کنایه از دین اسلام است. **بَرِّدْ:** خنک کن. **حُرْقَةُ، وَ حَرْقَةُ:** سوزش، حرارت. **أَكْبَادٌ ج. كَبِدٌ:** جگر؛ ظاهراً مراد شاعر از کلمه «أکباد» این است که انتقام همه مظلومان - که شاعر هم یکی از آنهاست - گرفته شود و نه فقط انتقام شاعر. ضمیر «مِنْهُ» که برای استقامت وزن باید به اشباع خوانده شود، راجع است به «عدو» که از کلمه «عُدوان» به کار رفته در بیت قبل فهمیده می‌شود، نظیر «إعدلوا هو أقربُ لِلتَّقْوَى» (سوره ۵، آیه ۸) که ضمیر «هو» راجع است به کلمه «عَدْلٌ» که از «إعدلوا» مستفاد می‌گردد؛ البته اگر مراد از «عُدوان» در بیت قبل را مجازاً «صاحب عدوان» بدانیم، گره مرجع ضمیر به آسانی گشوده می‌شود.

(۳۳)

يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِأَنِّي

مِنْ نَارِ جَذْبِيكَ أَقْتَدَحْتُ زِنَادِي

ای کاش مردم می دانستند که من از حرارت جذبه تو است که آتش خویش بر می افروزم (کنایه از اینکه به خاطر تو، کار و بارم رو به راه است و به هنجار، و شاید هم کنایه از این باشد که من به این افراد اتکایی ندارم و به دست آنها چشم ندوخته‌ام و همه سرمایه‌ام جذبه نبوی است).

یا لیت قومی يعلمون تعبیری قرآنی است آنجا که خداوند فرماید: «قیل ادخل الجنة قال یا لیت قومی يعلمون» (سوره ۳۶، آیه ۲۶). اقتدح آتش زنه را به کار انداخت. زناد ج زُند: آتش زنه. بین الفاظ «نار»، «اقتدحت» و «زناد» مراعات نظیر برقرار است.

(۳۴)

عَمِيَّتْ عُيُونُهُمْ فَهَلَا أَبْصَرُوا

وَمَضَانَ نَارِكَ مِنْ خِلَالِ رَمَادِي

چشمشان کور باد! چرا تالُلُو آتش ترا از میان خاکستر من نظاره نکردند؟ (مقصود این است که چرا آنها ندانستند گرمی و روشنائی سخن و گرمی و نشاط روح من از برکت وجود توست؟).

هَلَا: آیا... نه...، چرا... نه...، مگر... نه... . وَمَضَانَ: درخشش، تالُلُو، لَمَعَان. بین کلمات «عمیت» و «أبصروا»، و «نارک» و «رمادی» صنعت طباق وجود دارد.

(۳۵)

يَا مُنْطِقَ الْحَصْبَاءِ إِنَّكَ مُنْطِقِي

فَلَكَ الْبَيَانُ وَإِنِّي كَجَمَادٍ

ای آنکه سنگریزه را به سخن می آوری، این توئی که مرا به نطق آورده‌ای، زیرا ملک سخن از آنِ توست و من همان سنگریزه جمادم.



مُنطِق: اسم فاعل از إنطاق، به سخن آورنده. **حَصَبَاء:** سنگریزه، واحد آن «حَصَبَه» است. این بیت اشاره است به معجزه‌ای که گویند سنگریزه در دست پیامبر به سخن آمده است. در باب نطق سنگریزه در منابع شیعی دو روایت، قابل توجه است: یکی آنکه «رُؤِيَ عَنِ أَنَسٍ أَنَّ النَّبِيَّ أَخَذَ كَفًّا مِنَ الْحَصَى فَسَبَّحَنَ فِي يَدِهِ...» (مجلسی، ج ۱۷، ص ۳۷۷)؛ و دیگر اینکه «كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ النَّبِيِّ (ص) إِذْ أَقْبَلَ عَلَيَّ بَنُ أَبِي طَالِبٍ فَنَاوَلَهُ حَصَاءً فَمَا اسْتَقَرَّتْ الْحَصَاءُ فِي كَفِّ عَلَيَّ حَتَّى نَطَقَتْ وَ هِيَ تَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدَ رَسُولَ اللَّهِ، رَضِيَ اللَّهُ رَبًّا وَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَ بَعْلَى بِنِ أَبِي طَالِبٍ وَلِيًّا» (همان، ج ۱۷، ص ۳۷۳).

تعبیر «فَلَكَ الْبَيَان» در بیت فوق، به آیات کریمه «... و أنزلنا إليك الذكر لتبين للناس...» (سوره ۱۶، آیه ۴۴)، «و ما أنزلنا عليك الكتاب إلا لتبين لهم...» (سوره ۱۶، آیه ۶۴)، و «و إذ أخذ الله ميثاق الذين أوتوا الكتاب لتبيننه للناس...» (سوره ۳، آیه ۱۸۷) اشاره دارد که در آنها وظیفه بیان و تفسیر قرآن به عهده پیامبر نهاده شده است.

(۳۶)

و وَهَبْتَ لِي مُلْكَ الْبَيَانِ فَهَذِهِ

خَيْلُ الْبَلَاغَةِ صَافِنَاتُ جِيَادِي

توئی که ملک سخن را به من ارزانی داشته‌ای و این منم که با موهبت تو، زمام خیل راهوار سخندانی و بلاغت را در دست دارم.
وَهَبْتَ (از باب مَنَعَ يَمْنَعُ): ارزانی داشتی، هبه کردی؛ «وَهَبْتَ لِي» تعبیری است تحت تأثیر تعابیر قرآنی، همچون «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَبَ لِي عَلَى الْكِبَرِ إِسْمَاعِيلَ...» (سوره ۱۴، آیه ۳۹)، و «فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ» (سوره ۲۶، آیه ۲۱). **مُلْكُ الْبَيَان:** ملک سخن. **خَيْلُ الْبَلَاغَةِ** کنایه از اشعار شاعر است. **صَافِنَات:** اسبانی که با آرامی ایستاده باشند، اسبان اصیل. **جِيَاد:** جِ جَوَاد، اسبان راهوار، اسبان تیزتک؛



«صافنات جیادی» تضمین بخشی از آیه قرآن است: «إِذْ غُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ» (سوره ۳۸، آیه ۳۱). از نظر نحوی «صافنات» در بیت فوق، خبر دوّم است و البتّه می توانیم آن را به عنوان «حال»، منصوب (به کسر تاء) هم بخوانیم.

(۳۷)

وَلَقَدْ أَتَيْتُكَ سَائِلًا مِنْ نَائِلٍ
أَيَخِيبُ مَسْكِينٌ بِيَابِ جَوَادٍ

من به درخواست عطا و بخشش نزد تو آمده‌ام. آیا هیچ بیچاره مستمندی از در خانه بخشنده‌ای نوید باز می‌گردد؟

نائل: عطا. أ: آیا (همزه استفهام). يَخِيبُ: فعل مضارع از باب ضَرْبٍ يَضْرِبُ. جَوَادٍ: ج. أجواد، أجاوید، جُود، جُودَة، جُوداء، کریم، بخشنده.

(۳۸)

وَ إِذَا دَهَانِي حَادِثٌ مُسْتَنْكِرٌ
فَمُحَمَّدٌ فِي الْحَادِثَاتِ عِمَادِي

هر گاه مصیبتی ناگوار بر سرم آید، [مرا غمی نباشد زیرا] در همه حوادث و رخدادها [حضرت] محمد (ص) تکیه‌گاه و پناهگاه من است.
دهی فلاناً (از باب مَنَعٍ يَمْنَعُ): مصیبت بر سر کسی آورد. مُسْتَنْكِرٌ: ناخوشایند، مکروه، زشت، مورد نفرت. عِمَادٍ: ج. عَمَد، و عُمُد، تکیه‌گاه، ستون. در این بیت با توجه به بیت قبل، صنعت «التفات» به کار رفته است.

(۳۹)

وَ إِذَا تَزَوَّدَ مُسْتَقِيًّا لِمَعَادِهِ
فَوَلَاءَ أَهْلِ الْبَيْتِ زَادُ مَعَادِي



و هرگاه شخصی باتقوا برای آخرت خویش توشه بگیرد، مرا [فقط] دوستی خاندان پیامبر توشه آخرت خواهد بود.

تَزَوَّدَ: فعل ماضی از باب تَفَعَّلَ که در سیاق شرط، معنی مضارع می‌دهد. مُتَّقٍ: مرفوع است و در اصل «مُتَّقِيٌّ» بوده و اعلال «قاضٍ» در آن جاری شده و به معنی پرهیزگار و باتقواست. تعبیر «زاد معادی» اشاره دارد به زاد المعاد که کتابی مشهور از علامه مجلسی، در باب ادعیه و زیارات است.

(۴۰)

وَ إِذَا أَعَدُّ لَشِدَّةٍ مِنْ شِدَّةٍ
فَوِدَادُ آلِ مُحَمَّدٍ إِغْدَادِي

و هرگاه [شخصی باتقوا] از سختی دنیا رهائی یابم و برای شدت و سختی [آخرت] آماده شوم [باز هم] این دوستی و مودت آل محمد، علیهم السلام، است که [ساز و برگ، و باعث و مایه] آمادگی من می‌شود.



۱۵۱ أَعَدَّ (از باب افعال، «إعداد») متعدی است؛ فاعل آن به «مُتَّقٍ» در بیت قبل بر می‌گردد و مفعول آن (عُدَّةٌ) حذف شده است. این فعل را می‌توان به صورت صیغه اول ماضی مجهول (أَعِدُّ)، یا متکلم مضارع مجهول (أَعِدُّ)، و یا متکلم مضارع معلوم (أَعِدُّ) هم خوانند.

(۴۱)

لَا تَخَسَّبَنَّ اللَّهُ مُخْلِِفَ وَعْدِهِ
إِنَّ الْكَرِيمَ لَصَادِقُ الْمِعَادِ

گمان مبر که خداوند خُلف وعده کند، زیرا بزرگواری و کریم‌البتّه در وعده خود صادق است و بدان وفادار.

مصراع اول بیت فوق، اقتباس از آیه قرآن است: «فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِيفًا وَعَدِّهِ
رُسُلُهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انتِقَامٍ» (سوره ۱۴، آیه ۴۷)، و مصراع دوم آن تلمیحی است به آیه:
«إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ» (سوره ۳، آیه ۹).

(۴۲)

وَلَسَوْفَ يَنْصُرُ عَبْدَهُ مِنْ عِنْدِهِ
فَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ بِالْمِرْصَادِ

زود باشد که خداوند بنده خویش را از سوی خود یاری دهد، پس شکبیا باش که
خداوند در کمین است و مراقب.

«عبد» و «عنده» دارای جناس ناقص خط است. **مِرْصَاد**: ج. مَرَاصِد، راه، کمینگاه.
مصراع دوم اشاره است به آیه قرآن: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» (سوره ۸۹، آیه ۱۴).

(۴۳)

يَا أَيُّهَا الْبَدْرُ التَّمَامُ وَنُورُهُ
عَالٍ عَنِ الْإِطْفَاءِ وَالْإِحْمَادِ

ای ماه تمامی که هیچگاه خاموشی به نور آن راه نمی یابد (ماه تمام کنایه از بدر
یعنی ماه شب چهارده است).

البدر التمام: ماه شب چهارده. **عَالٍ**: برتری دارد، بالاتر است از؛ «عَالٍ» در اصل
«عالی» بوده که اعلال «قاضٍ» بر آن جاری شده است. **إِطْفَاءٍ**: فرونشاندن آتش، نور و
غیره. **إِحْمَادٍ**: خاموش کردن.

(۴۴)

فَعَايَكَ أَلْفُ التَّحِيَّةِ وَالثَّنَا
مَا طَابَتْ الرُّوضَاتُ بِالْأُورَادِ



هزاران درود و ثنا بر تو باد! تا هر زمانی که باغها به وسیله گلها، سرسبز و پاکیزه می‌گردد.

الثناء: ج. اثنیه، مدح و ستایش؛ در اینجا به ضرورت شعری، الف آن مقصوره شده است. **أوراد** ج. وُرد: گل‌های سرخ، یا ج. وُرد یعنی ذکر و دعا و ثنا. کلّ جمله «ما طابت الروضات بالأوراد» دارای ایهام است و معنی دیگر آن این است: تا هنگامی که روضه‌های منوره و مراقد متبرکه اولیای الهی با ذکر و دعا در خرمی و نیکویی قرار دارد، همواره درود و ثنا بر تو باد!

(۴۵)

أَنْصَارُ دِينِكَ لَا تَزَالُ أَعِزَّةً

وَمُقَرَّبِينَ تَعِيشُ فِي الْأَرْفَادِ

هواداران و یاری کنندگان دین تو همواره عزیز باشند و در حالت رفاه و خوشی، مقرب درگاه الهی.

أعزة ج. عزیز: گرامی. **أرفاد** ج. رُفد: بخشش، عطا، کمک. **مصراع دوّم**، تلمیحی است به آیه قرآن: «وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَرِيحَانٌ وَجَنَّاتٌ نَعِيمٌ» (سوره ۵۶، آیه‌های ۸۸ و ۸۹)

(۴۶)

وَخِصَامٌ شَرَعَكَ لَا تَزَالُ أَدِلَّةً

وَمُقَرَّبِينَ تُقَادُ فِي الْأَصْفَادِ

دشمنان آیین تو پیوسته خوار و ذلیل باشند، در حالی که به غل و زنجیر بسته‌اند و به سوی دوزخ کشیده می‌شوند.

خصام: ج. خصم، دشمنان. **أدلة** ج. ذلیل: خوار. **مقربین:** کسانی که به وسیله طناب، رسن و غیره به یکدیگر بسته شده باشند، همچون اسیران و دیگر مجرمان. **تقاد:** فعل مضارع مجهول، و ماضی آن «قاد» (از باب نصر ینصرون) است، یعنی کسی یا چیزی



را به دنبال خود کشید. **أَصْفَادِ جِ صَفَدَ**: قید، بند همچون دستبند و غیره که به مجرمان و دیگر کسان زنند. مصراع دوّم اقتباس است از آیه قرآن: «و ترى المُجرمینَ یَوْمَئِذٍ مُّقرَّبَینَ فی الأَصْفَادِ» (سوره ۱۴، آیه ۴۹).

مجموع دو مصراع دوّم هر دو بیت فوق، دارای آرایه لفظی است به نام «صنعت ترصیع»، و در ضمن مقرّبین و مقرّنین هم دارای نوعی جناس است.

یادداشت‌ها:

۱ - ظاهراً کلمه «شکوائیه» از ساخته‌های منشیان اخیر است چه، منسوب به «شکوی» را «شکوائی» نمی‌گویند و در فرهنگها هم نیامده است، اما کلمه‌ای است رایج، و بدین جهت آن را بر دیگر تعبیرات معادل همین معنی ترجیح داده‌ایم.

۲- حاجی ابوالحسن میرزا (۱۲۶۴ - ۱۳۳۶هـ.ق)، پسر حسام السلطنه، و فرزندزاده فتحعلی شاه قاجار، عالمی بزرگ، و شاعری توانمند است و تألیفات بسیاری دارد؛ به *ریحانة الأدب* (مدرّس، ج ۱، ص ۷، و ج ۳، ص ۳۲۱) مراجعه کنید.

۳- این قصیده، نخستین قصیده کتاب *منتخب النّفس* (شیخ الرئيس قاجار، صص ۲-۵) است که پس از مقدمه طولانی کتاب، تحت عنوان «ذریعة التّوسّل إلی خاتم الرّسل (ص)» آمده است.

۴- سوره ۱۱، آیه ۴۴.

۵- سوره ۲۳، آیه ۴۴.

۶- در سوره ۱۱، آیه ۶۰ و ۶۸ و ۹۵، و نیز سوره ۲۳، آیه ۴۱، هم این تعبیر آمده است.

۷- سوره ۲، آیه ۲۷.

۸- سوره ۱۲، آیه ۲۹.

۹- کتاب *التّصریف* را به خاطر انتساب به عزالدین زنجانی، *تصریف عزّی* گویند. این

کتاب، جزء مجموعه کتاب *جامع المقامات* (از کتب درسی طلاب) مکرّر به چاپ رسیده است.

۱۰- سوره ۶، آیه ۹۱.



۱۱- مصراع دوّم بیت، چنین است: «فَطْهُورُهُنَّ لِمَنْ حَمَلْنَ حُصُونَ»؛ این بیت، از قصیده‌ای است با مطلع: «نظری إلى لمع الوميض حنين / و تنفّسی لصبا الاصيل أنین»، که در دیوان الطغرابی (طغرابی، صص ۳-۵) آمده است.

۱۲- السّری الرّفاء (ص ۱۲۰) هم در قصیده‌ای با مطلع: «سِر سِرْگُ الله فیما أنت منتظرٌ / فقد جرى بالذی تهوی لك القدرُ» چنین آورده است:

فالمَلِكُ مُبْتَسِمٌ و الأَمْرُ مُنْتَبِطٌ و الدَّهْرُ مِنْ دَوْلَةِ الأَوْغَادِ یَعْتَذِرُ

۱۳- به نقل از ترجمه منظوم شادروان محمد آبادی باویل از لامیة العجم (محقق، ص ۱۸).

۱۴- در متن اصلی چند غلط دیگر نیز به چشم می‌خورد که در این بازنویسی تصحیح گردید، مثلاً در بیت ۲۰، «أعطاء» به شکل «عطاء»، و در بیت ۳۲، «الأکیاد» به شکل «الأکیادی»، و در بیت ۳۵، «کجماد» به شکل «کجمادی» آمده است.

۱۵- در ضبط نسخه اصل، همزه «السماء» محذوف است که در صورت اصرار بر آن ضبط، باید گفت که همزه به ضرورت شعری حذف شده است و از سوی دیگر همزه وصل «المصطفی» را به دلیل واقع شدن در آغاز مصراع باید به قطع و فتح تلفظ کرد.

۱۶- ابن هشام، ص ۱۵۵ (ذیل «بید»); البتّه محققان کتاب معنی اللیبب اظهار کرده‌اند که این حدیث را اصلی نیست.

۱۷- لسان العرب، ذیل «بید».

منابع و مأخذ:

* قرآن کریم.

- ۱- ابن منظور، محمد بن مکرم؛ لسان العرب؛ ۱۴۰۸ هـ ق، ۱۸، ج، نستقه و علّق علیه علی شیری، دار إحياء التراث العربی، بیروت.
- ۲- ابن هشام، عبدالله بن یوسف؛ معنی اللیبب عن کتب الأعاریب؛ حقه و علّق علیه مازن المبارک، ۱۹۸۵ م، محمد علی حمدالله، راجعه سعید الأفغانی، ج ۶، دار الفکر، بیروت.
- ۳- دهخدا، علی اکبر؛ امثال و حکم، ۱۳۶۳، ۴ ج، ج ۶، امیرکبیر، تهران.
- ۴- زنجانی، عبدالوهاب بن ابراهیم؛ التصریف، جزء کتاب جامع المقدمات، ۱۳۰۶ هـ ق، چ سنگی، [چاپ عبدالرحیم در کارخانه حاج ابراهیم].



- ۵- السرى الرفاء، ابوالحسن بن احمد؛ ديوان السرى الرفاء، ۱۳۵۵ هـ. ق، مكتبة القدسي.
- ۶- شيخ الرئيس قاجار، ابوالحسن بن محمد تقى؛ [ال] منتخب النقيس از آثار حضرت شيخ الرئيس، [بى تا]، محمودى، تهران، (افست از روى نسخه چاپ سنگى سال ۱۳۱۲ هـ. ق.).
- ۷- طغرايى، حسين بن على؛ ديوان الطغرايى، ۱۳۰۰ هـ. ق، مطبعة الجوائب، قسطنطينيه.
- ۸- عقيلى، سيف الدين حاجى بن نظام؛ آثار الوزراء، ۱۳۶۴، به تصحيح و تعليق مير جلال الدين حسينى ارموى، اطّلاعات، تهران.
- ۹- قرطبي، محمد بن أحمد؛ الجامع لأحكام القرآن والمبين لما تضمن من السنّة و آى الفرقان (تفسير القرطبي)، ۱۴۰۵ هـ. ق. = ۱۹۸۵ م، تصحيح احمد عبدالعليم البردونى، ۲۰ ج، دار إحياء التراث العربى، بيروت.
- ۱۰- مجلسى، محمدباقر بن محمد تقى؛ بحار الأنوار الجامع لدرر أخبار أئمة الأطهار، ۱۳۶۳، ۱۱۰ ج، ۲، دارالكتب الإسلاميه، تهران.
- ۱۱- محقق، مهدى؛ «ترجمه منثور و منظوم قصيده لاميه العجم طغرايى اصفهاني»، بهار و تابستان ۱۳۷۹، مجله دانشكده ادبيات و علوم انساني دانشگاه اصفهان؛ دوره دوم، ش ۲۰ و ۲۱ (ويژه نامه اصفهان)، صص ۱ - ۲۶.
- ۱۲- مدرّس، محمد على؛ (۱۳۷۴)، ریحانه الأدب فى تراجم المعروفين بالكنية أو اللقب، يا كنى و القاب، ۸ ج (در چهار مج)، ج ۴، خيام، تهران.
- ۱۳- مرتضى زبيدى، محمد بن محمد، (۱۴۲۱)، تاج العروس من جواهر القاموس، هـ. ق. = ۲۰۰۱ م، تحقيق على شيرى، ۲۰ ج، دارالفكر، بيروت.
- ۱۴- معين، محمد؛ (۱۳۶۰)، فرهنگ فارسى، ۶ ج، امير كبير، تهران.

